

رستاخیز اسطوره جمشید
یا رستاخیز فرهنگ ایران

جمشید

با

پیکان و تازیانه اش

جهان را به آفرینندگی انگیخت

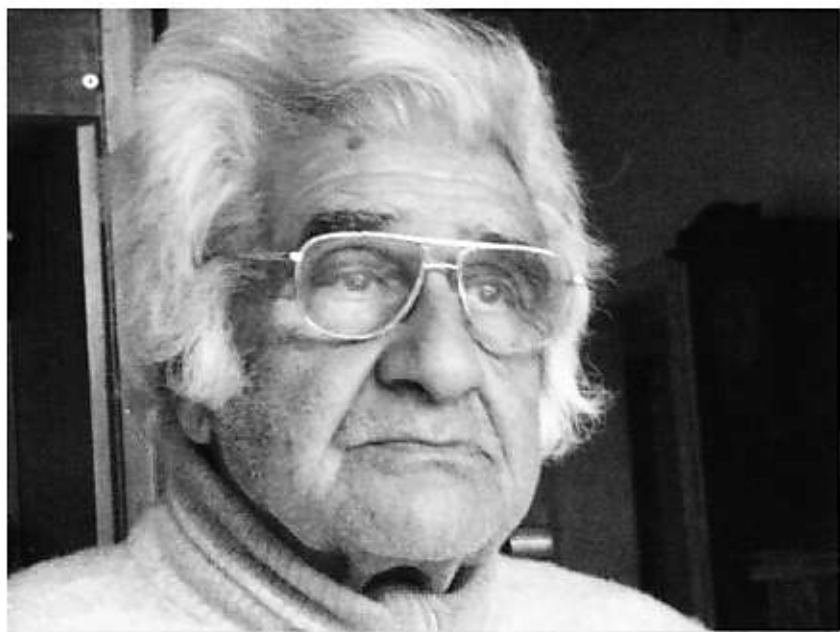
(نخستین دفتر)

منوچهر جمالی

به یاد

دکتر شاپور بختیار

پهلوانی که باهریمن جنگید



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

گفتارها

- ۱ - جمشید ، علیرغم خدایان ، به انسان ، مهر میوزید ۹
- ۲ - جمشید ، تصویر ایرانی از انسان ، و تفاوت آن با پرومئوس
یونانی و آدم در تورات و قرآن ۱۹
- ۳ - میخوام زمین را چرخ بسازم (استاویدکا) ۳۱
- ۴ - چرا جمشید هرگز پشیمان نشد ۴۲
- ۵ - اهورامزدا ، بزرگترین رقیب جمشید هست ۵۱
- ۶ - اندازه : هم آهنگی میان دوزخ ،
(از جهان اسطوره ای تا جهان عرفانی) ۶۲
- ۷ - از جمشید تا نوح ۷۰
- ۸ - چگونه شیخ فریدالدین عطار ، خدا را از طوفانی که برای نوح کرده بود
پشیمان ساخت ۷۳
- ۹ - کیومرث ، نخستین انسان
انسان ، سرچشمه پیوند اجتماعیست ۸۸
- ۱۰ - آدم را بیهوش در آغاز ، تنها آفرید
از کیومرث ، علیرغم کین اهریمن ، مهر پیدایش یافت ۹۹
- ۱۱ - از آنجایگه بر گرفتند کیش ۱۲۲
- ۱۲ - سیامک ، آتشیکه در انسان افروخته است ۱۲۷
- ۱۳ - اهورامزدا ، زمستان میآورد ، جمشید خانه میسازد ۱۳۹
- ۱۴ - از خانه جمشید تا خرابات حافظ ۱۵۴
- ۱۵ - جمشید ، انگیزنده مردم ، نه آموزگار مردم ۱۶۸
- ۱۶ - جمشید ، از مرزها میگردد ۱۷۹
- ۱۷ - جمشید پیشدادی ۱۹۰

-
- ۱ - از بت شکنان بت ساز (هدف افرینش انسان) ۱۹۶
 - ۲ - مردمسالاری ، روئیدنیست ، نه ساختنی ۲۰۵

پیشگفتار

بنا به گفته دانشمندی آلمانی ، در فهرست کتابخانه دانشگاهش ، آثار نوینی که میان سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۸ در باره اسطوره شناسی منتشر شده اند ، ۲۷۶ جلد کتاب بوده اند ، و جای بسی شگفت است که هنوز اغلب روشنفکران و نخبگان ملت ما ، فرق میان « اسطوره » و « افسانه » را از همدیگر نمی‌شناسند ، تا آنکه اهمیت اسطوره های ایران را در شناخت انسان و ملت خود دریابند . و با یکی شمردن اسطوره با افسانه ، اسطوره را بی ارزش ، و خوار می‌سازند . چون طبق گفته حافظ و مفهوم « افسانه » که از او وام کرده اند :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

اسطوره همانند افسانه ، گریختن از حقیقت میشود ، و چشم خود را از دیدن آن ، یکجا فرومی بندند . ولی وارونه این جهل مطلقی که روشنفکران ما از تفاوت اسطوره با افسانه دارند ، غرب میدانند که باز زائی فرهنگ و تفکر و هنر در غرب ، با کشف « تصویر انسان » در میتولوژی یونان آغاز شد . بدینسان غرب ، هر چند مرکب از ملل گوناگون بودند ، خود را با فرهنگ یونانی پیوند دادند . همچنین باز زائی فرهنگ و تفکر و هنر ما نیز با کشف تصویر انسان نخست ، جمشید و کیومرث ، پیوند دارد ، ولی کشف این تصویر انسان ، اعلام خطر به بسیاری از ایرانیان هست که افکارشان از جنبش چپ و اندیشه بین الملل آن و وحدت طبقاتی اش ، آبیاری شده است . و سوء ظن فراوانی در چسبیدن این دو روند ، که باز زائی فرهنگی ما و « ملی گرایی تعصب آمیز و کورکورانه » باهم باشد ، دارند .

ولی ما راه چاره ای جز این نداریم که تصویر جمشید ، نخستین انسان را از جهان بینی ایرانیان پیش از زرتشت ، دریابیم و در خود بپذیریم ، و تخمه این

انسان را که در گوهر ما نهفته است ، بپروریم ، تا از سر به خود آئیم ، و از سوئی با مسخ شدگیهای اندیشه ملیت پرستی در عصر حاضر بجنگیم . هیچ اندیشه ای را نمیتوان ناب ساخت . دموکراسی هم با روند های منحطش به هم پیوند خورده است . « از خود بودن و به خود بودن » يك ملت ، حتما نباید ضدیت با ملت دیگر باشد . برای از خود و به خود بودن ، نباید دیگری را اهریمن ساخت . ولی ملتی نیز که « از خود و به خود نیست » ، و این یقین را از خود ندارد ، نمیتواند به « حاکمیت ملی » و « آزادی » دست یابد . چون ویژگی حاکم بودن ، همین احساس و یقین از خود بودن و به خود بودن است . یا به عبارت ایرانی ، مسئله داشتن « فرآست که چیزی جز خویشکاری نمیباشد . عینیت دادن نخستین انسان با شاهی ، چه در مورد کیومرث و چه در مورد جمشید ، اعتراف به همین « مقام شاهانه هر انسانی » است .

هر انسانی ، کرامت و عظمت و حیثیت شاهی دارد . از این رو نیز حاکمیت از او سرچشمه میگیرد . و بی این یقین از خود ، هیچ ملتی به حاکمیت ملی اش نخواهد رسید ، و ایده آل حاکمیت ملت ، فقط پنداری بی ریشه ، و آویزان میان زمین و آسمان خواهد ماند . ملت های بزرگ ، هزاره ها ، از تجربیات بنیادی و مایه ایشان که در اسطوره هایشان مانده ، به خود و از خود بوده اند ، نه از خود آگاهی تاریخیشان که اندیشه ایست نوین (از هگل تا کنون) . جمشید ، تصویرست که حتی در شکل افسانه اش ذهن ایرانی را همیشه به خود مشغول داشته است و ندانسته و ناخودآگاه ، سرمشق زندگیش بوده است . تصویر انسانی که حافظ ، هنوز شیفته آنست ، همان تصویر جمشید است ولو جامه پیر مغان را هم به او بپوشاند .

« اکنون » ، یا « زمانی که پیش ماست یا ما در آن هستیم » ، برعکس پنداشت همه ، مجهولترین زمانهاست ، با آنکه هرکسی می پندارد ، آنرا بهتر از هر زمانی دیگر میشناسد . « اکنون » را ما هنگامی میتوانستیم خوب بشناسیم که اطلاعات مرتب و کافی و صحیح در باره آنچه همه جا در مراکز قدرت ، در پس پرده ها روی میدهد ، به ما داده میشد . ولی آنچه به ما از

پس همه این پرده ها داده میشود ، همه اطلاعات منحرف شده و مسخ شده و دستچین شده ، و ناکافی و نامرتب است . ولی هنگامی که از « دایره اکنون » دورتر شویم ، و گلاویزیهای سیاسی و اقتصادی و دینی کمتر شد ، میتوانیم خبرهای صحیح تر از رویدادها پیدا کنیم . به همین علت نیز هست که خاطرات زمانهای « اندکی پیش از حال » امروزه این قدر میان ما رواج یافته است . چون « اکنون » ، مثل چراغی میماند که زیرش همیشه تاریکست و اندکی که از اکنون گذشت ، همین اکنون ، از زیر سایه بیرون میآید .

بنا براین ، این اکنونها ، مارا در اثر همین اطلاعات ناساز باهم ، هزار پاره میکنند . سیاست ، چیزی جز آن نیست که هرکسی واقعیت را از دیدگاه منفعت و قدرت خود ببیند . بنا براین آنچه هرکسی به ما میگوید ، واقعیت نیست ، آنچه ما خود نیز می بینیم واقعیت نیست (چون فقط از دید منفعت و قدرت خود می بینیم) ، بلکه واقعیتیست که از درون عینکهای منافع و قدرخواهیهای گوناگون دیده شده است . و ایدئولوژیها ، در سیاست ، این نقش بنیادی را بازی میکنند که منفعت و قدرت هر گروهی را مساوی با حقیقت میسازند و جلوه میدهند . یا به سخنی دیگر ، منفعت گروه و یا طبقه و یا ملت و یا امت من ، عین حقیقتست . با این عینیت دادن منفعت با حقیقتست ، که پیکارها بر سر منفعت و قدرت ، چنین خونین و دد منشا می شود . ولی ایدئولوژی زدائی ، یا رها کردن ایدئولوژیها ، بدین معنا نیست که هرکسی دم از واقعیت میزند یا واقعیت واحد را پوست کنده می بیند ، بلکه هرکسی واقعیت را فقط از دیدگاه منفعت و قدرت خودش تجربه میکند . اصطلاح « واقعیت » در سیاست ، و « حقیقت » در ایدئولوژی و دین ، پنداشتی از « وحدت دروغین » به ما میدهد که مارا به گمراه میکشاند . بنا براین ما نه در واقعیت و نه در حقیقت ، وحدتی داریم و از این رو ، پرداختن به سیاست و ایدئولوژی ، انسانها را ازهم پاره پاره و ازهم بیگانه میسازد . و آنچه انسان را باز به هم می پیوندد ، تا از گذشته های دراز و دور ، پلی به آرزوهای آینده بزند ، همین تجربیات مایه اسطوره ایست .

سپاسی از زنده یاد

قمر یگانه

زنی که در خشکسالی جنگ اول ، یازده فرزندش را از دست داده بود ، و پس از سیلی که در میهنش آمد ، بزادگام به خدمتکاری نزد پدر و مادرم آمد این زن ، در مهر و وفاداری و فهم و خوی مردمیش بجائی رسید که مادر همه خانواده شد و ما همه او را دوست میداشتیم و بزرگ میداشتیم .

جمشید ، علیرغم خدایان به انسان ، مهر میورزید

از دیدگاه من ، پژوهش در شاهنامه و بندهشن و اوستا تا کنون بدرستی آغاز هم نشده است . هنوز شاهنامه شناسان ما ، شاهنامه را کتابی یکدست و یکپارچه میدانند ، و همه رویدادها و افکار و تصاویر آنرا ، مانند اجزاء يك دستگاه همخوان فکری ، میگیرند ، و اشتباه از همین نقطه آغاز میشود . ما در روزگاری هستیم که حتی همه آثار افرادی مانند کانت ، یا هگل یا مارکس را نیز ، یکدست و همخوان نمیدانند ، و میکوشند دوره های فکری جداگانه از هم را در آثار آنها معین سازند . چگونه اثری که رد پای دگرگونیهای روانی و فکری و عاطفی ملتی را در درازای هزاره ها در خود گرد آورده است میتواند یکپارچه و همخوان باشد ؟ در شاهنامه و بندهشن و اوستا ، اجزاء و عناصری از اسطوره های بسیار کهن را میتوان یافت که در زمانهای بسیار دور از زرتشت ، در ایران بزرگ فرهنگی (نه در ایران با محدوده سیاسی امروز) پیدایش یافته اند . این اسطوره ها در پیسودن زمان ، چه برای برخورد با رویدادهای تازه یا گسترش روانی و فرهنگی ، چه برای توجیه منافع سیاسی و دینی و طبقاتی و نظامی ویژه ای ، هم روی آنها کار شده اند ، هم دستکاری و مسخ ساخته شده اند . تلاش برای دستکاری و مسخ سازی این

اسطوره ها ، با سرسختی و لجابت و استقامت این اسطوره ها روبرو شده اند . اسطوره های نخستین و آفرینش هر ملتی ، تجربیات ماهه ای و بنیادی (بُنی) آن ملتند ، و باسانی و راحتی نمیتوان آنها را دستکاری کرد . آنها موادی نرم و انعطاف پذیر نیستند که بتوان بدخواه با آنها رفتار کرد . افزایش پاره هائی به هر اسطوره ، یا کاهش پاره هائی از هر لسطوره ، یا تحمیل برداشتی ناهم آهنگ بر آنها ، یا افزودن رویداد و عملی تازه بر آنها ، یا حذف پاره ای از رویدادها و اعمال از آنها ، چندان هم کامروا نبوده است ، و تعارض میان « ماده اصلی اسطوره ها » و « مسخ شدگیها » ی بعدی ، بجای مانده است . این نا استواربها و ناهمخوانیها و کژسازبها یا وارونه سازبها را میتوان با موشکافی و ژرف بینی و آشنائی با جهان اسطوره ای یافت ، و بدینسان پژوهش در شاهنامه و بندهشن را از حالت بدوی کنونی که بسیار هم چهره علمی بخود گرفته است ، بیرون آورد . بویژه باید از تفسیرات تمثیلی پرهیزید . فهم اسطوره ای بکلی با فهم تمثیلی فرق دارد .

این نکته را میتوان در باره داستان جمشید بررسی کرد و روشن ساخت . آنچه هم در اوستا و هم در شاهنامه در داستان جمشید ، محور اساسی است ، همان مسئله « بهشت سازی او در گیتی » است . بادرک این هسته مرکزی ، میتوان دید که چه بهره هائی ، نتیجه کار ، روی خود همین تخمه فکری ، و گسترش آنچه در گوهرش پنهان بوده است ، میباشد ، و چه بهره هائی نتیجه تلاش برای مسخ سازی آن ، برای تأمین منافع و اغراض دیگر و متضاد با گوهر این افکار بوده است . جمشید ، شهری بنام « جم - گرد » بر فراز کوه میسازد ، که در آن انسانها را از درد و بیماری آزاد میسازد ، و شادی و خرمی در زندگی را برای همه فراهم میآورد ، و همه انسانها را « همیشه جوان » میسازد . برای درک این لایه بنیادی از داستان ، چاره ای جز پیوند دادن آن با اندیشه « نخستین انسان بودن جمشید » نیست . بارسالت بنیادی انسان برای پیکار با اهریمن (که در همان شاهنامه نیز می بینیم بلافاصله در آغاز آفرینش ، انسان در برابر اهریمن به صحنه میآید ، نه خدای خلاق در برابر

انسان) و دوتاگرایی آفرینش (بدین معنا که در آفرینش بطور یکسان، دو نیروی متضاد و مساوی باهم در کارند)، راهی جز آن باقی نمی ماند که جمشید را نخستین انسان بگیریم، و در اصل هم، چنین بوده است و رد پای اینکه جمشید، مانند آدم در اسطوره های ادیان سامی، در جهان بینی ایرانی نخستین انسان بوده است، بجای مانده است. داستان جمشید، در فرهنگ ایرانی همان رتبه و همان عظمت را دارد که داستان پرومتهوس در جهان بینی یونانی، و سپس در جنبش انسانگرایی از سده باز زانی (رنسانس) تا کنون در جهان فرهنگی خاور، و همان وزن را دارد که داستان آدم و حوا در تفکرات ادیان یهودی و مسیحی و اسلام. کارهائی که جمشید میکند، در چهار چوبه تفکرات ایرانی، « پروردن جان یا زندگی بطور کلی، و پروردن جان انسان بطور خصوصی » میباشد. این رسالت اخلاقی بزرگ انسان، از اندیشه « مهرورزی به جان یا زندگی »، و در پایان به اندیشه « مقدس بودن زندگی در گیتی » بر میگردد.

تنها زندگی (جان) است که مقدس است، و پیامد این اندیشه آنست که هیچکس حق ندارد به آن آسیب بزند و برای آن ایجاد درد کند، و این اهریمنست که سرچشمه درد است، و این انسانست که به پشتیبانی و نگهداری و پرستاری از زندگی بر میخیزد. از همین جا تفاوت و تضاد میان جهان بینی ادیان سامی، با دین نخستین ایران مشخص میگردد. چون در جهان بینی این ادیان (اسلام و مسیحیت و یهودیت)، فقط خدا و خواست او است که مقدس است، و در جهان بینی ایرانی، این زندگی در این گیتیست که مقدس است. و نتیجه اندیشه آن ادیان، اینست که تنها طبق فرمان و خواست خدا، میتوان و باید کشت، در حالیکه در جهان بینی ایرانی، خدا، هیچگاه نمیتواند چنین چیزی بخواهد و چنین فرمانی را بدهد و اگر بدهد، خدا نیست، بلکه اهریمنست. یکی از نتایج پیش پا افتاده آن همین « لغو حکم اعدام » میباشد. جمشید،

جان بطور کلی و انسان را بطور خصوصی دوست میدارد و بر بنیاد این مهر ، همه دردهای او را میزداید (به عبارت دیگر ، با اهریمن پیکار میکند تا به انسان ، گزند وارد نیاورد) ، و زندگی انسان را پرورش میدهد (بهزیستی) . قطب متضاد اندیشه ای که در جمشید پیکر یافته است ، ضحاک میباشد . ضحاک ، پیکر یابی « آزدن و آ سبب زدن بجان بطور کلی ، و انسان بطور خصوصی » میباشد . ضحاک ، در پیمان بستن با اهریمن ، برای قدرت یابی بر جهان ، آماده به نابود ساختن همه جانها ، جانوران و انسان میگردد . حتی در ضحاک ، باید متوجه این نکته باریک بود که ضحاک به عنوان يك انسان ، فطرتا به جان ، مهر میورزد ، و نیاز به تحول کلی به ضدش دارد .

پدر ضحاک ، تجسم اندیشه جاندوستی و جان پروریست (گیاهخوار و شیر خوار است) و حتی تا زمانی که اهریمن بنام خورشگر به دربار او راه مییابد ، خود ضحاک ، گیاهخوار بوده است و این اهریمنست که او را با هنر خورشگریش به خوردن گوشت جانوران میفریبد ، و با کشتن جان در همان شکل تخم مرغ ، روند بسوی کشتن همه جانها را می پیماید . ضحاک ، از « مهر ورزی بجان » تحول به « آسبب زنده به زندگی » می یابد . از جانپرور ، جان آزار ، پیدایش می یابد . مهر پرور ، تبدیل به ضدش جان آزار ، می یابد . تفکر ایرانی به این نکته رسیده بود که هر نیکی ، در خودش ضدش را دارد ، و با آسانی میتواند بحدش تحول بیابد . سرگذشت ضحاک در واقع يك تراژدیست که هنوز ادبیات ما به آن نپرداخته است . ضحاک از روز اول ، آدمکش و جانی نیست . این اندیشه در نهان ما را متوجه اندیشه ای میکند که در اسطوره های ما بکل زوده شده اند ، چون این پهلوانان ، روزگاری نماینده و بازتاب خدایان همسان خود بوده اند . و این آمدن داستان ضحاک پس از داستان جمشید و شباهتی که پدر ضحاک با اندیشه جمشیدی دارد ، بیان تحول « خدای نیکی » به « خدای بدیست » که با اندیشه اهورامزدا و تحول ناپذیری او به اهریمن و شر ، از اسطوره ها زوده شده است ،

ولی در تحول جمشید به ضحاک ، رد پای تحول اهورامزدا به اهریمن ، باقی مانده است . به هر حال ، در اثر باور به چنین امکانات تحول هست که فرّ ، گریزهاست ، و بستگی ذاتی و جاویدان با هیچکسی ندارد . در واقع ، انسان به خدا هم نمیتواند اطمینان و اتکاء داشته باشد ، چون اهورامزدا نیز در خطر تبدیل به اهریمن است . و سراندیشه « حکومت الهی » که با تثبیت فرّ در خدا ممکنست ، از تفکر ملی ایران رد شده است . چنانکه آمد ، پدر ضحاک ، پیکر یابی اندیشه جان دوستی و جان پروریست . او گیاه و شیر میخورد ، پس دست به آرزدن هیچ جانی نمیزند ، و ضحاک نیز در جوانی همین شیوه رفتار را دارد . بنا براین « بریدن مهر از پدرش » سفارش اهریمن تا قدرت را تصرف کند ، « بریدن پیوند از آنچه زیست که در وجود پدرش نمودار بوده است » . در اینجا نشان داده میشود که « قتلک قدرت و حکومت بر پایه آرزدن جان » قرار دارد و چنین حکومتی ، حقانیتش را با بستن پیمان (قرار داد هاکمیت و تابعیت) بدست میآورد ، در حالیکه حکومت جمشیدی بر بنیاد اندیشه فرّ قرار داشت . فرّ ، جاذبه ایست که از کردار و اندیشه ای که در پی درد زدائی از انسانهاست ، بر میخیزد . کسیکه فرّ ندارد (مانند ضحاک) برای رسیدن به حکومت و قدرت ، باید به زور و کشتن و غارت کردن و سوختن ، و پیمان بستن ، دست بیاویزد . فرّ ، نیاز به بستن پیمان ندارد . حکومت حقیقی ، استوار بر فرّ است نه بر پیمان . تحول تدریجی ضحاک مهربان ، به ضحاک جان آزار ، از همین نکته مشخص میگردد که گسستن از مهر پدرش که تجسم جاندوستی است ، بدشواری و با تنش های بسیار درونی و عذاب شدید وجدانی همراهست ، چون انسان فطرتاً ، طبق جهان بینی ایرانی ، بر ضد آدمکشی و جان آزاریست ، و این اهریمنست که با وجود تهدید ضحاک به استوار ماندن در پیمان ، و سرکشی ضحاک از کشتن پدر ، پدرش را میکشد ، ولی سکوت ضحاک در کشتن پدرش ، سبب همداستانی و همکاری ضحاک در کار اهریمنیست . انسانیکه ببیند دیگری جان میآزارد و ساکت بنشیند و

اعتراض نکند و او را باز ندارد ، در آزدن جان ، شریکست . پیکار برای جلوگیری از جان آزاری ، رسالت انسان بطور کلی و بالاخره رسالت پهلوانان شاهنامه بطور خصوصی است که در واقع نمونه ایده آلهای مردمند . این تحول درونی و خود بخود « حکومت فری » ، به « حکومت زورمند و مقتدر » ، این زایمان خود بخود حکومت زور ، از حکومت کششی و پرورشی و انسان دوستانه ، در دو داستان پیپی جمشید و ضحاک ، نشان میدهد که تفکر ایرانی متوجه این تحول حکومتی یا فساد حکومتی شده بوده است . از حکومت آرمانی ، حکومت زورو تباهاکار میشود . حکومت جمشیدی و فری و مردمی ، میتواند اگر بخود گذاشته شود ، تحول به حکومت ضحاک و زور و آزار بیابد . بنا براین با توجه به امکان خطر همیشگی چنین تحویلیست که باید ناظر به نظام سیاسی بود . اجتماع سیاسی همیشه روبرو با خطر چنین انحطاطی هست . تحول اصل جمشیدی به اصل ضحاک ، با تبدیل « اصل فری » به « اصل زور و قدرت بر پایه آزار و فشار روانی و فکری » ممکن میگردد . در داستان ضحاک ما می بینیم که این تحول ، تدریجیست . در آغاز ، اهریمن بنام خورشگر ، از تخم مرغ برای او خوراکی خوشمزه می پزد . تخم و تخمه در اسطوره های ایران ، نماد جان و اصالت بطورکلی ، میباشد . از این رو نیز « رستم » که « تهمتن » نیز خوانده میشود و تاجبخش یا بزبان امروزه ما « سرچشمه حکومت » است (چون تاج ، نماد حکومت میباشد) ، هر دو دارای پسوند و پیشوند « تخم » میباشد . سیمرغ ، برروری « درختی که همه تخمه های گیاهان » را دارد ، نشسته است . سیمرغ که خدای جانست ، و خودش که فراز همان درخت نشسته است ، نماد تخمه است . خودش نیز تخمه است . اصل همه جانها ، تخمه است . ضحاک ، از خوردن و بلعیدن تخمه میآغازد ، تا به کشتن انسان کشیده میشود ، و هدفش آنست که قدرت بر جهان بیابد ، و لو همه جانها را نابود سازد . اصل ، رسیدن به قدرت است و زندگی ، فرع قدرتست . برای قدرت ، میتوان از جان گذشت و جان را قربانی کرد . همین برتری اصل قدرت بر زندگی ، در

الله و بهوه ، پیکر می یابد ، چون برای تنفیذ امر و قدرت او ، هر جانی را باید فدا کرد . اهریمن ، ضحاک را به « کشتن جان بطورکلی و کشتن انسان بطور خصوصی » برای رسیدن به قدرت ، میفریبد . اهلیمس ، در تورات و قرآن ، آدم را به « سرکشی از امر خدا » میفریبد . چون امر خدا و قدرت خدا ، مقدس است . برای ایرانی ، اهریمن ، انسان را به آزدن جان میفریبد ، چون زندگی برای ایرانی مقدس است . اگر کسی به آغاز شاهنامه در داستان کیومرث و اهریمن بنگرد ، می بیند که این اهریمنست که برای « نخستین بار » انسان را (سیامک را) میکشد . در بندهشن نیز این اهریمنست که کیومرث (نخستین انسان) و گاو را (که سر چشمه همه جانها و اصل جانست) میکشد و میآزارد .

اگر ما بندهشن و همین داستان نخست شاهنامه را ژرف بخوانیم و بخواهیم به آغاز آفرینش در جهان نگری ایرانی عبارت توراتی بدسیم ، چنین خواهیم گفت : « در آغاز ، اهریمن و انسان بود ، و اهریمن در پی آزدن انسان بود و انسان ، تخمه ای بود خود ژا که همیشه درنا بود شدن ، از نو زائیده میشد ، و اهریمن با آزدن جان انسان ، انسان را به آفرینندگی انگیخت و بشریت از آن پدید آمد ، و اهریمن از نابود ساختن انسان ناتوان بود . اهریمن ، برضد خواستش برای نابود ساختن زندگی ، آنرا پایدارمیساخت . این اندیشه بندهشنی ، که اندیشه نخستین ایرانی بوده است ، در داستان کیومرث شاهنامه تغییر می یابد و اهریمن میتواند انسانی را بکشد و به انسان ، حق آزدن اهریمن (آزارنده جان) و حق پیکار با اهریمن داده میشود . چون اصل عمومی مقدس بودن جان ، حق آزدن هر جانی ولو اهریمن را میگیرد . چنانکه وقتی فریدون میخواهد ضحاک را (که به غایندگی از اهریمن برای کشتن همه جانها برخاسته است) با گرزش بکوبد و بکشد ، سروش ناگهان پدیدار میشود ، و او را از کشتن باز میدارد . سروش که فرزند آرامتشی ، خدای مادری یا به عبارت دیگر فرزند سیمرغست ، برای دفاع جان از گزند هاست ، و می بینیم که سیمرغ حتی نمی پذیرد ، اهریمن ، آزار ببیند ، بنا براین « گرفتگی »

حقانیت بجنگ برای دفاع از زندگی و جان ، حقیست که بعدا گرفته شده است ، و با تغییراتی در اسطوره کیومرث ، این حقانیت « به جنگ دفاعی » پذیرفته شده است . در واقع ایرانی حق ندارد برای عقیده و دین و ایدئولوژی و طبقه و ملت و نژادش بجنگد و خون بریزد ، فقط وقتی مسئله آزدن جان در میان باشد ، ولو جان کسی که متعلق به عقیده و دین و ایدئولوژی و طبقه و ملت و نژاد دیگر است ، باید به پشتیبانی او برخیزد .

پیکار ، فقط در يك مورد ، جایز و رواست و آن برای « نگاهداری زندگی بطورکلی » است . البته یکی از موارد گسترش این اندیشه ، همان مسئله گروه سبز هاست که در تفکرات نخستین ایرانی نیز ریشه ژرف دارد . چنانکه از این اصل میتوان دید که « رها ساختن هر جانی از درد » که يك اصل جمشیدیست ، هم آهنگی با « آزدن طبقه زیر دست و ناچیز » ندارد ، هم چنین اصل پرورش همه جانها ، انطباق با « سرکوبی و استثمار طبقاتی » ندارد ، خواه ناخواه ، دوییتی که در داستان جمشید و فریدون در ایجاد طبقات هست ، ابیاتیست که بعدا برای مقدس سازی منافع طبقاتی به آن افزوده شده است ، و هم آهنگ با اندیشه ای که جمشید و فریدون ، تجسم آن هستند ، نیست . در جهان بینی ایرانی ، « مفهوم قربانی » ، از « مفهوم کشتن » جدا ساختنی نیست . کشتن برای الله و بهره ، به امر او و بخاطر او ، قربانیست . ولی ایرانی در آغاز ، « کشتن برای خدا ، یا کشتن را با فرمان خدا » ، يك تناقض در مفهوم و ذات خدا میداند . برای ایرانی ، خدائی که بکشد یا فرمان به کشتن بدهد ولو برای تقدس امر خودش هم باشد ، اهریمن است . اینست که قرآن و تورات انباشته از حکم خدا بکشتن است « اقتلوا » عبارتیست که همیشه تکرار میشود ولی برای ایرانی چنین کلمه ای فقط بزبان اهریمن میآید ، و بیان توانائی خدا نیست که بکشد و امر بکشتن بدهد . اینست که هیچگونه « حکم کشتن یا آزدن جانی را نمیتوان از خدا یا از فرمان خدا ، استخراج کرد

« . ایده قربانی ، بر ضد مفهوم مقدس بودن جان میباشد و مانند کشتن ، آزدن جانست . این اندیشه در داستان ضحاک به اوج لطافت و دقت میرسد ، و « آزدن خرد و اندیشیدن و روان » ، برابر با کشتن میشود . کسیکه خرد و اندیشیدن و روان انسان را بیازارد ، انسان را میکشد و اهانت به قداست جان میکند . و چون جمشید ، پیکره اندیشه پرورش جانست ، پس قربانیهایی که در اوستا به او نسبت داده شده و با چنین نسبتی ، قربانی حیوانات را ستوده و کاری نیک شمرده ، در تعارض با اسطوره بنیادیت و از اضافات بعدیت ، و این کار پس از آمدن قربانی خونی در فرهنگ ایرانی ، صورت گرفته است . همچنین تصویری که زرتشت در گاتا از جمشید دارد ، و او را بخاطر همین قربانی خونی که بنام او میشده است می نکوهد ، تصویری متضاد با تصویر شاهنامه ایست ، و نتیجه برداشتهای بعدی و مسخ سازی تصویر جمشید میباشد . کشتن و قربانی که از هم جدا ناپذیرند ، فکر اهریمنیست . برای ایرانی قربانی اسمعیل یا اسحق بوسیله پدرشان ابراهیم و جانشین ساختن گوسفند بجای آنها ، بیان اهریمن بودن الله و یهوه است . در واقع این داستان نشان میدهد که یهود ، پیش از ابراهیم ، انسان (جوانان) را برای خدا قربانی میکردند ، و با آمدن ابراهیم و در زمان ابراهیم این رسم باستانی ، تغییر داده شده است . آنکه قربانی خونی میکرد و یا برای خدا کشته (قربانی) میشد ، امتیاز می یافت . در واقع ، اسحاق و اسمعیل برای همین قربانی شدن امتیاز و « حق به حکومت و وراثت » می یابند . و جایگزین ساختن اسمعیل بجای اسحاق ، از سوی محمد در قرآن ، بخاطر امتیاز دادن به عرب در مرحله اول ، و امت اسلام در مرحله دوم بوده است . از دید ایرانی ، قربانی کردن و قربانی شدن ، ایجاد هیچگونه امتیازی نمیکرد ، نه برای اسرائیل و نه برای امت اسلام و نه برای عرب و نه برای عیسی مسیح ، چون قربانی او نیز ایجاد امتیازی خاص برای او میکند . خدا او را قربانی میکند تا بواسطه

این قربانی خونی ، بشر را از گناهانش نجات دهد . قربانی خونی ، قدرت زدودن گناه دارد ، بویژه وقتی قربانی شونده ، پسر خدا باشد . برای ایرانی ، این قربانیها حکایت از آن میکرده است که آنها اهریمن را می پرستند . از این رو ، بنا بر شاهنامه کاخ ضحاک ، بیت المقدس خوانده میشود و این هم میتواند کعبه باشد و هم اورشلیم ، چون هم الله و هم یهوه ، قربانی خونی را می پسندند ، و برای امتیاز یابی انسان ، به انسانها توصیه میکنند . حتی نخستین کشتار میان دو پسر آدم ، هابیل و قابیل ، بر سر آنست که یکی قربانی گیاهی میکند و دیگری ، قربانی خونی ، و یهوه از قربانی خونی بیشتر خوشش میآید و آنرا که قربانی خونی کرده است ، بر برادرش ترجیح و امتیاز میدهد ، و این امتیاز دهی بر اساس قربانی خونی ، سبب ایجاد حسادت و خونریزی میشود . در واقع اگر خدا امتیاز به قربانی خونی نمیداد ، برادرکشی میان انسانها راه نمیافتاد . در واقع داستان ضحاک نیز باید استوار بر چنین اندیشه ای باشد . هرکه بکشد و بیازارد ، بقدرت میرسد و امتیاز می یابد . از این رو الله و یهوه برای ایرانی همان ضحاک بوده اند . در داستان جمشید ، هر که فر دارد ، هر که با کردار و گفتار و اندیشه اش ، دره را از مردم بکاهد و مردم را دوست بدارد و زندگی آنها را خوش و خرم سازد ، امتیاز خواهد یافت . از آنجا که « قدرت » ، گوهر خدای ایرانی را تشکیل نمیداده است ، قربانی در این جهان بینی سخنی پوچ میباشد . چون قربانی در انجام ، بیان آنست که برای اجرای خواست خدا ، انسان باید از همه خواستههای خود بگذرد ، و خواست خود را تابع خواست او کند که ضرورت ذاتی قدرتست (چیره شدن يك خواست بر همه خواستها) . هدف قربانی کردن ، همین تمرین برای گذشتن از دوست داشتنی ترین چیز خود برای فرمان خداست . اگر خدا بخواهد تو فرزند خود یا خودت را بکشی باید بکشی . « خواست خدا » اولویت بر « زندگی » دارد . خواست خدا مقدس است و زندگی تابع آنست ، و برای ایرانی که زندگی مقدس است ، زندگی تابع هیچ فرمانی نمیشود .

جمشید ، تصویر ایرانی از انسان و تفاوت آن با پرومتئوس یونانی و آدم در تورات و قرآن

خدای ایرانی « خدای قدرت » نیست ، و درست « زندگی و پرورش زندگی در گیتی » برای او ، بر « قدرت » ، اولویت دارد . چنانچه گوهر و شیره داستان ضحاک ، « آزدن همه جانها » ، برای رسیدن به « قدرت بر جهان و انسان » است ، و درست گوهر و شیره داستان جمشید ، خودکاری یا فرّ جمشیدیست ، که بنیاد هر حکومتی در جهان باید بر آن استوار باشد . در داستان کیومرث ، مسئله « خود زائی یا اصالت انسان » مطرح بوده است . برای بیان آنکه چیزی خود زا و خودجوش است ، در جهان بینی ایرانی باید شکل تخمه بخود میگیرد . برای تفکر ایرانی این مطرح نیست که نخستین جفت انسان کدامند ، بلکه « نخستین تخمه انسان » کدامست ، چون خودزائی و خود آفرینی و خود جوشی « و بخود بودن انسان » ، با همین تخمه بودن در آغاز معین میگردد . اینست که کیومرث نه تنها از خود ، فقط « تخمه کاشتنی و گیاهی » باقی میگذارد ، بلکه خود نام کیومرث ، شاهد تخمه بودنش میباشد ، و دارای هر دو جنس است . در تصویر کیومرث ، تخمه بودن انسان ، یا خود زا و

خودآفرین بودن انسان ، بیان میشود . در تصویر جمشید ، « خود کار بودن انسان » بیان میشود . امروزه ما کلمه خود کار را درست به معنایی که ضد معنای نخستینش هست ، بکار میبریم . خود کار برای ما این معنا را دارد که کسی عملی و فکری و احساسی را بطور مکانیکی و بدون کوچکترین فکری بکند . در حالیکه خود کاری یا خویش کاری ، در منطق باستانی ، این معنا را داشته است که انسان بخودی خودش ، علت و سرچشمه اعمال و افکار است . فرّ ، که در آغاز به جمشید نسبت داده شده است ، و نمونه کامل آنست ، معنای « خویشکاری » را دارد . همانسان که کیومرث خود زا و خود آفرینست ، جمشید خود کاراست .

این خود انسانست که بخودش ، میانیدش و میکند . خودش ، سرچشمه اعمال و افکارش هست . فرّ جمشیدی ، همین سرچشمه اعمال و افکار درد زدا و بهزیستی بودنست . وهمه معانی که پس از آن ، به این واژه داده شده است و با آن معانی ، معنای اصلی پوشانیده و وارونه ساخته شده است ، پیامد مسخ سازههای بعدیست . با آوردن صدها بیت از اشعار فردوسی ، که حاوی این « معانی مسخ شده فرّ هستند » ، هیچ چیزی اثبات نمیشود . ژرف نگری در داستان جمشید ، همه آن معانی را رد و نفی میکند ، و بیان تعارض مسخ شدگیها با اصلند . بر همین اساس ، اسطوره اصلی جمشید ، گوهر خود را در قبول « خردی که کلید همه بندهاست » و « خردی که وظیفه اصلی اش درد زدودن ، و پروردن زندگیست » گسترده است . در آغاز شاهنامه در تعریف خرد میآید که « خرد انسانی ، کلید همه بندهاست » و درست درجمشید ، این خرد ، پیکر بخود میگیرد .

در داستان آفرینش ایرانی ، اهریمن ، بطور منفی ، غایت وجود و زندگی انسان را معین میسازد . اهریمن ، با نیروی مساوی اسپنتامینو یا اهورامزدا ، در آفریدن هر چیزی در گیتی ، دست دارد . آن اندیشه که اهریمن ، چیزهای جدا گانه آفریده است ، و اهورامزدا چیزهای جدا گانه آفریده است ، اندیشه

ایست که سپس پدیدار شده است و اصالت ندارد . بافت وجودی و گوهری اهریمن ، « خود را بستن » است . برعکس ، بافت وجودی اسپنتامینو که گوهرش « گشودن و گسترده و افزودن و دادن و باز کردن و شکفتن و زائیدن و آشکار و پدیدار کردنست » . اسپنتا که در زبان امروزه اسفند است ، و پیشوند اسپنتا مینو میباشد ، هم‌ریشه با کلمه Expand و spend انگلیسی و spenden آلمانیست که معانی گشودن و گسترده و بخشیدن و دادن و خرج کردن و مصرف کردن دارد . در هر چیزی ، همانسان که نیروی گشاینده و گسترده و زاینده و پدیدار سازنده درکار است ، نیروی نیز در کار است که می بندد و میپوشد و از رویش و زایش و پیدایش باز میدارد ، و این انگرا مینوست . اینست که آدم ایرانی ، جمشید ، در همان آغاز ، در جهانی قرار میگیرد که در همه چیزها ، بند است ، و غایت وجود و زندگی و خرد انسان در برابر اهریمن ، پیکار با بندها و گشودن همه بندهاست .

انسانی که در برابر اهریمن میایستد ، غایت وجود و وظیفه اندیشیدنش ، پیکار با همین قدرت بندسازنده و پوشاننده و « از پیدایش و شکفتن بازدارنده » است . و این استوار ، بر اندیشه خودزائی و خود جوشی و خودکاری انسانست . این خدا نیست که برای او بندها را بگشاید ، بلکه این رسالت خود اوست . در هر چیزی ، بندهائیست ، و او برای بهتر زیستن و بیدرد بودن ، باید آنها را بگشاید ، چون درد نیز ، پیامد بستن است . آنچه خود را می بندد ، درد میبرد . اینست که جهان ایرانی با « کار » آغاز میشود ، و مفهوم کار ، ارزشی بسیار مثبت و وجودی و کیهانی دارد . کار مانند تورات ، رنج کشیدن در تبعید از بهشت نیست ، بلکه کار ، علت تغییر دادن گیتی ، بسوی آفریدن بهشت میباشد .

کار ، معنای « علت » دارد ، و با کار میتوان جهان را بسوی کمال ، بسوی بهشت بُرد . انسانست که با کارش ، بهشت میسازد و کمال را به طبیعت میآورد ، کار از همان آغاز ، « پیکار » با بندهائیست

که در گوهر هر چیزی هستند ، و زیستن ، زیستن علی‌رغم این قوای
 بند ساز و بسته کننده است . جهان را از همان آغاز ، باید تغییر داد ، تا
 زیستنی بشود . جهان بینی ایرانی با « وجود بهشتی در آغاز ، که انسان در
 آن گردش میکند و میخورد و مینوشد » آغاز نمیشود ، بلکه با جهانی آغاز
 میشود که اهریمن در هر چیزی ، بند می‌آفریند و باید تغییر داده شود تا بتوان
 در آن زیست . اینست که « مسئله از بهشت راندن و تبعید شدن »
 در جهان بینی ایرانی ، بی معناست .

انسان با « جهان کاملی » روبرو نیست که اگر دست به تغییر دادن آن بزند ،
 آنرا فاسد سازد . انسان در جهان بینی ادیان سامی ، در آغاز ، در جهانی قرار
 گرفته است که همه چیزش کاملست ، و انسان ، عنصر خطرناکیست که با کار
 یا دستکاریش ، جهان را از کمال خدا آفریده اش میاندازد .

خدا در آن جهان بینی ، از فاسد بودن و سرچشمه فساد بودن انسان میترسد .
 در حالیکه در جهان بینی ایرانی ، انسان ، نیروئیست که يك تنه در برابر
 اهریمن و بندهائی که در همر چیزی در دستگاه آفرینش تنیده ، میایستد و
 پیکار میکند ، و کار و اندیشه او برای گشودن این بندها و نفی این دردها و
 آفریدن شادی ، ضرورت وجودی دارد . جهان کاملی در آغاز نیست ، و جهان
 کامل برای ایرانی ، هیچ معنائی ندارد . اهورامزدا ، نمیتواند مانع دست اندازی
 اهریمن در آفریدن هر چیزی بشود ، بلکه اهریمن در آفرینش هر چیزی ، دست
 دارد ، و این انسانست که باید برضد اهریمن بجنگد . مفهوم کار ، در تورات
 و قرآن ، با مفهوم کار در جهان بینی ایرانی فرق کلی دارد . در یکی «
 کار ، متلازم با مفهوم تبعید از بهشت » است ، در دیگری کار
 ، متلازم با مفهوم « جنبش انسان بخودی خودش ، بسوی
 آفریدن بهشت در گیتی » است . کار در یکی ، احتمال شدید فساد در
 جهان را دارد . در یکی کار ، احتمال تغییر دادن جهانی را دارد که خدا کامل
 ساخته است و فضولی و دخالت در کار خدا و فساد کاری در آنست . و مقصد
 خرد انسان در این جهان بینی ، شناختن قدرت و عظمت خدا در آفرینش است .

ولی غایت خرد در جهان بینی ایرانی ، بکار بردن آن برای گشودن بندهاست . خرد ایرانی ، « خرد کار بند » است . خردیست که میاندیشد ، برای بیرون راندن نیروهای باز دارنده ، نیروهای بستنده ، نیروهای پوشنده . نهان سازنده ، تاریخ سازنده ، راز سازنده ، و اینکه چه باید کرد و چه تغییراتی باید در جهان داد ، تا بتوان بهتر و بی درد زیست . تجسم چنین خردی که کلید همه بندهاست ، جمشید میباشد و هموست که میگوید « بر خردمن ، هیچ چیزی بسته نیست » . و با این خرد است که همه دردها را که « بندهای اهریمن » هستند ، میگشاید ، و با این خرد است که همه شادیها را برای انسان میآفریند .

در داستان جمشید در شاهنامه دوغونه برای « پیکار با اهریمن » آورده شده است و هر دو ، شیوه بکار گرفتن اهریمن به هدف انسانی است . یکی بکار گرفتن آنها در خانه سازی و معماری است که بنیادش « ساختن دیوار » است و در هم‌ریشه بودن دو کلمه « دیو » و « دیوار » میتوان ردپایش را یافت . دیوار ، از دیو است و کاریست دیوی . و یکی بکار گرفتن اهریمن در پرواز به آسمانست که بیان اوج پیروزی خرد ، در گشودن رازها و بندهاست .

جمشید مانند کیکاوس با فریفتن عقابها در آویختن گوشت پیش نوکشان ، که هیچگاه نمیتوانند از آن بهره ببرند و همیشه با وجود همه تلاشها از خوراک خود محروم میمانند (و چیزی جز آزردن جانور نیست) با آسمان پرواز نمیکند تا پروازش دچار شکست گردد ، بلکه بر دوش اهریمنی که در آفریدن بهشت به او یاری داده است ، به آسمان پرواز میکند . آفریدن ، در آمیزش (سنتز) اسپتامینو و انگرا مینو ممکنست . گردونه آفرینش را این دو در همکاری و هم آهنگی باهم ، نه در تنش و ضدیت باهم ، به پیش میرانند .

این فکر ، از دهان نخستین اندیشمند ایرانی بنام « استودیکا » بیرون آمده است ، و بعنوان فکری از انسان رانده شده ای در اوستا نام برده میشود ، و در واقع این همان کاریست که جمشید ، نخستین انسان ، میکند . در جهان

بینی ایرانی ، نیاز به آزدن اهریمن و کشتن او نیست ، بلکه میتوان او را درست از تنش و تعارض ، بسوی آمیزش و آفرینش بکار گرفت . از بستن ، بسوی گشودن آورد . همان اهریمنی که تاریک میسازد ، جمشید و انسان را به اوج روشنایی در آسمان خرد میبرد . خرد بر بال اهریمن پرواز میکند . نفی و ضد ، برای تفکر ایرانی ، در آغاز ، آفریننده بوده اند . پرواز جمشید برای گشودن برترین بندها و رازها در معرفت ، بیان آمیزش آفریننده اهریمن و اسپنتامینوی انسان هستند . و نوروز ، جشنیست برای همین آمیزش دو نیروی متضاد در اعتلای خرد انسانی به چکادش .

پژوهش ، تا بدینجا بیشتر به مقایسه جمشید با تصویر توراتی و قرآنی انسان ، پرداخت . اکنون رو بسوی مقایسه جمشید با تصویر انسان یونانی میآوریم که در داستان پرومتهوس بخود پیکر گرفته است .

گوهر داستان ، دزدیدن آتش از زئوس ، بخاطر همدردی و دوستی با انسانست پرومتهوس ، تیتان یا نیمه خدائیتست که با زئوس علیه خدای پیشین که کرونوس (خدای زمان) نام دارد همداستان میشود . و همین خدای همکار با زئوس ، انسان را چنان دوست میدارد که حاضر به خیانت به زئوس میشود ، و زئوس علیرغم آنکه با همکاری پرومتهوس به ابر خدائی رسیده است ، او را به بدترین شیوه ای مجازات میکند . انسان بدون آتش نمیتواند زندگی بکند ، ولی او آتش را ندارد و زئوس آتش را از او دریغ میدارد .

زئوس میخواهد انسان را ناپود سازد ، چون انسان احمقست در این داستان میتوان بیگانه و دور بودن انسان را از آتش دید . انسان ، مالک آتش نیست و زندگی ، نیاز به آتش دارد . جهان بینی ایرانی ، اندیشه متضاد با این ، در باره انسان دارد . انسان از دیدگاه ایرانی ، « تخمه آتش است » (بندهشن) . تخمه بودن ، هم اصالت آتش را در او نشان میدهد ، هم جاودانگی آتش را در او عبارت بندی میکند ، چون آنچه تخمه است ، هیچگاه نابود نمیگردد و از نابودی و گم کردن آن نمیهراسد .

تخمه در نابودی ، از سر میروید . انسان ، تخمه آتش است ، یعنی در انسان آتش بطور مداوم هست . او مالکیت مداوم آتش را ندارد ، بلکه او بخودی خود ، آتش جاودانگیست . آتش در او فنا ناپذیر است در داستان هوشنگ (در شاهنامه) ، رویارو با این تجربه انسان در آنروزگار می‌شویم که بدست آوردن آتش ، ناگهانی و تصادفیست ، و زود میتوان آنرا از دست داد ، و بدست آوردن آتش از سر ، کاریست دشوار . از این رو « مالکیت مداوم آتش در آتشکده ها » يك نقش اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی نیز داشته است . ولی آتش ، در آتشکده ها ، نماد این « جاودانگی زبانه کشیدن آتش از گوهر انسان » نیز بوده است . انسان ایرانی ، نیاز بخدائی نداشته است که آتش را از بارگاه خدا برایش با حيله بدزدد . انسان ایرانی ، در خودش و از خودش . آتش داشته است . آتش ، از خودش میروئیده است . آنکه خودش ، تخمه آتش است ، آتش را از خدا نمیدزدد . در برابر زودگذری و خاموش شدن سریع آتش در طبیعت ، و تجربه آذرخش گونگی آتش ، انسان خود را آتشی میدانسته است که جاودانه زبانه میکشد . این « خود افروزی و خود تابی » انسان ، اندیشه کسب آتش و معرفت و فرهنگ را با دزدی از خدا زائد میسازد .

حتی داستان آدم و ابلیس در تورات نیز همین رنگ و رو را دارد ، چون در واقع برای رسیدن به معرفت ، نیاز به حيله گری ابلیس و تشویق به دزدی انسان در خوردن میوه معرفت دارد . و این اندیشه رسیدن به معرفت از راه دزدی ، در تفکرات صوفیان بزرگ مانند عطار و مولوی ، نقش بنیادی بازی میکند . معرفت ، دزد يد نیست . و دزدیدنی بودن معرفت ، همیشه بیان نازا بودن انسان به معرفتست . انسان خودش ، سرچشمه بینش نیست . هم زنوس و هم بهوه ، معرفت را از انسان دریغ میدارند و در یکجا پرومتهوس برای دوستی انسان ، آنرا از زنوس میدزد و در جاتی دیگر ، ابلیس با حيله ، انسان را به دزدی معرفت از خدا میفریبد و به عنوان دشمن انسان ، ملعون میشود . در واقع ابلیس به انسان خدمت میکند